

دکتر جواد شیخ الاسلامی

می گوید» (An ambassador is an honest man who lies abroad for the benefits of his Country). در مورد عدهٔ قلیلی از سفرای بریتانیا (که سردنيس مسلماً جزء آنها نیست) وارد بدانیم، باز هم منحك آزمایش يك دیپلمات خارجی و تخمین میزان موفقیتش در کشوری که در آن خدمت می کرده، خاطره ای است که وی پس از ترك آن کشور از خود باقی می گذارد و سردنيس رایت از این حیث واقعاً ممتاز و برجسته است.

از میان دیپلماتهای پیشین بریتانیا در ایران در طول يك صد و هشتاد سال گذشته، یعنی از زمان فتحعلی شاه به بعد، بجز سرجان ملکم، جیمز موریه، گرانٹ واتسن، لیارد، و سرپرسی سایکس، که هر کدام کتاب یا کتابهایی دربارهٔ ایران نوشته اند، بقیه فقط به نوشتن خاطرات خود اکتفا کرده اند که در هر کدام از آنها بناچار فصلی یا بخشی به ایران اختصاص داشته است. اما در قرن کنونی، تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد، سردنيس رایت نخستین دیپلمات انگلیسی است که نوشتن دو جلد کتاب نفیس و مستند دربارهٔ روابط ایران و انگلیس را (در زمینه های گوناگون این روابط) بر نوشتن خاطرات خود مقدم شمرده است.

کتاب قبلی او را (تحت عنوان انگلیسیها در میان ایرانیان) لا اقل سه مترجم ایرانی به فارسی برگردانده اند که در حال حاضر نسخه های هر سه ترجمه نایاب است و این خود علاقهٔ جامعهٔ کتابخوانان ایران را به خواندن آثار اصیل و تحقیقی نشان

ایرانیان در میان انگلیسیها. نوشتهٔ دنيس رایت. ترجمهٔ کریم امامی. دو جلد [جلد اول ۱۳۶۴. جلد دوم ۱۳۶۵]. تهران. نشر نو (با همکاری انتشارات زمينه). ۵۰۵ صفحه.

ترجمهٔ منوچهر طاهر نیا. متن کامل. تهران. انتشارات آشتیانی. ۱۳۶۴. ۴۳۰ صفحه

اعطای سمتهای پژوهشی (رسمی یا افتخاری) از طرف دانشگاهها و مؤسسات معتبر علمی به سیاستمداران و دیپلماتهای بازنشسته که با استفاده از امکانات پژوهشی این قبیل مؤسسات، توأم با معلومات و اطلاعات گرانبهای که خود در حین خدمت اندوخته اند، آثار جالب و ارزندهٔ تحقیقی به وجود آورند از پدیده های بسیار مفید و ثمربخش زمان ماست که خوشبختانه روز بروز بر اهمیت و وسعت دامنه اش در غرب (منجمله در انگلستان) افزوده می شود.

سردنيس رایت (سفیر کبیر سابق بریتانیا در ایران) که ترجمهٔ دومین کتاب او دربارهٔ ایران تحت عنوان ایرانیان در میان انگلیسیها اخیراً انتشار یافته است یکی از موفقترین دیپلماتهای انگلیسی در ایران بوده است چون حتی به فرض اینکه آن ضرب المثل طنزآمیز انگلیسی را که می گوید: «سفیر مرد شرافتمندی است که در خارج از کشورش به نفع کشورش دروغ

خاورمیانه به نفع ایران به کار افتاد و از تجزیه جغرافیایی کشور ما در بحران سالهای ۴۷-۱۹۴۵ جلوگیری کرد، در بقیه این مدت طولانی (نزدیک به نیم قرن) هیچ سیاستی شوم تر، نابینا تر، و غلط تر از سیاست آمریکاییان در ایران قابل تصور نیست و خاطرات سیاسی دیپلماتها و نظامیان آمریکایی، اگر به دیده تحقیق بنگریم، فقط خامی، بی تجربگی، و در مرحله آخر بی عرضگی این گونه دست اندرکاران را که با سرنوشت ملتی کهنسال بازی می کرده اند، نشان می دهد!

### شخصیت سیاسی و سوابق علمی نویسنده

اول چند کلمه‌ای درباره شخصیت سیاسی و سوابق علمی نویسنده:

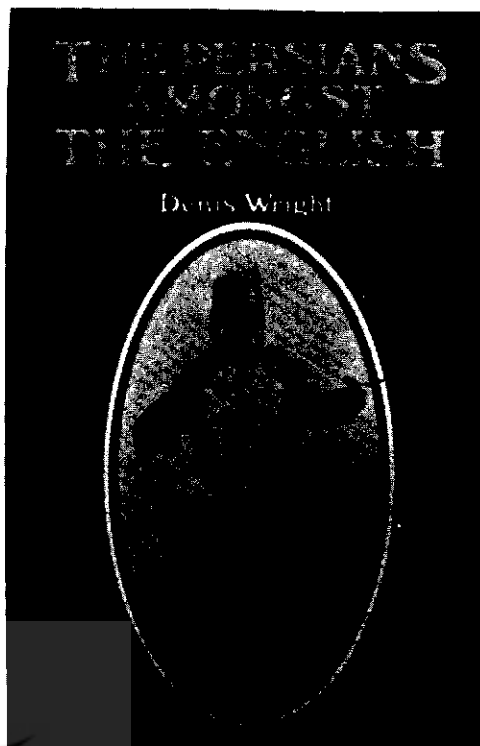
پس از سقوط حکومت ملی دکتر مصدق در ۱۳۳۲، سردنيس رايت باعجله به تهران فرستاده شد تا روابط سیاسی ایران و انگلیس را که در نتیجه بحران نفت قطع شده بود دوباره برقرار سازد. سال بعد که سفير جديد بریتانیا در ایران (سراجر استیونس) وارد تهران شد، دنيس رايت امور سفارت را به او تحويل داد و خود به لندن بازگشت.

پس از انجام يك سلسله مأموريتهاي سیاسی در رومانی، ترکیه، یوگسلاوی، و کشورهای متحد آمریکا، در سال ۱۹۵۹ سفير کبير کشورش در اتیوپی (حبشه) شد و سه سال در این سمت باقی ماند. سپس در سال ۱۹۶۳ به عنوان سفير کبير بریتانیا در تهران برگزیده شد و این سمت را برای مدتی نسبتاً طولانی (هشت سال) به عهده داشت. سفارت کبرای تهران آخرین پست سیاسی سردنيس رايت در سرويس دیپلماتیک بریتانیا بود زیرا با پایان مأموریت ایران بازنشسته شد و حوزه فعالیت خود را به طور نیمه وقت به بخش خصوصی انتقال داد.

اندکی پس از بازنشسته شدن به عضویت افتخاری هیئت علمی دانشگاه آکسفورد (در کالج سنت ادموند که خود تحصیلات عالی اش را در آنجا تمام کرده بود) و نیز به عضویت افتخاری کالج سنت آنتونی (که بخش بسیار مهمی برای تحقیقات در مسائل خاورمیانه دارد) برگزیده شد. وی علاوه بر عضویت در هیئت مدیره کمپانی شل و در چند بانک خصوصی، عضو انجمن ایرانشناسی بریتانیا نیز هست و فعالیت‌های علمی و تحقیقی خود را با وصف اشتغالات بی‌شمار که در بخش خصوصی دارد کماکان ادامه می دهد.

سردنيس رايت نخستین کتاب خود را تحت عنوان انگلیسیها در میان ایرانیان که در سال ۱۹۷۱ انتشار یافت با عبارات زیر به دوستان ایرانی اش هدیه کرده است:

به دوستان ایرانی ام، با مسئلت خالصانه از درگاه قادر متعال که



می دهد. از این جهت امیدوار، نی آرزومندیم، که خاطرات سیاسی این دیپلمات ایرانشناس نیز در موقعی مناسب منتشر گردد و گوشه‌هایی از وضع سیاسی کشور ما را در دوران مأموریت وی در ایران روشن سازد. به حقیقت از مردی به انصاف و مروّت قلمی سردنيس رايت که این همه از خاطرات سفرای سابق (و اسبق) بریتانیا در ایران بهره‌مند شده است، بعید می نماید که خود هدیه پرارزشتری به مخزن این گونه خاطرات نیفزاید. من این آرزو را بی جهت نمی کنم زیرا از میان سفرای غربی که بعد از کودتای مرداد ۱۳۳۲ به ایران آمده اند هیچ يك از لحاظ دقت و کنجکاوی سیاسی به پای سردنيس رايت نمی رسند و به همین دلیل مطمئنم که اگر روزی انتشار خاطراتش را صلاح دید، تجزیه و تحلیل او از شخصیت شاه سابق (که او را از نزدیک می شناخته است) و تشریح علل سقوط رژیم سلطنتی در ایران (با ذکر وقایع وابسته)، بی نهایت برای مورخان و پژوهشگران ایرانی سودمند تواند بود چون خاطراتی که سفر او مأموران سیاسی آمریکا در ایران در این چند سال اخیر نوشته اند (و مطالب ضد و نقیض آنها در حکم نوعی خطابه دفاعیه برای تبرئه اعمال غلط نویسندگان بوده است) شخصیت این قبیل خاطره نویسان را بی نهایت در چشم محققان ایرانی پایین آورده است.

در این چهل سال و اندی که از پایان جنگ جهانی دوم می گذرد، به استثنای مرحله‌ای کوتاه که در آن نفوذ آمریکا در

ترقی و رفاه کنونی آنها که از جلوه‌های بارز پنجاه سال اول سلطنت سلسله بهلولی است برای سالیان متمادی ادامه یابد.

دومین کتاب مؤلف تحت عنوان *ایرانیان در میان انگلیسیها* تقریباً دو سال پیش - در سال ۱۹۸۵ - در لندن انتشار یافت. این کتاب هم، مثل کتاب قبلی، به دوستان ایرانی مؤلف هدیه شده است منتها با عباراتی دیگر که نوسانهای شگفت تاریخ سیاسی ایران را منعکس می‌سازد:

برای همسرم آیونا و دوستان مشترک ایرانی مان که بسیاری از آنان اکنون خانه و کاشانه خود را از دست داده‌اند و به صورت مهاجران تیره‌بخت در کشورهای بیگانه بسر می‌برند.

کتاب اخیر که ما چند فصل مهمتر آن را در این شماره مجله نشر دانش بررسی می‌کنیم، من حیث المجموع شانزده فصل بسیار جالب و خواندنی دارد که درباره هر کدام از آنها (بی‌هیچ گونه اغراق و مبالغه) یک یا چند مقاله مفصل تحقیقی می‌توان نوشت. عنوان فصول شانزده گانه از این قرار است:

(۱) اولین سفیر ایران در لندن (نقد علی بیگ).  
(۲) مردی ایرانی تبار که به‌عنوان سفیر بریتانیا به ایران رفت (مهدی علی‌خان).

(۳) فاجعه‌ای دهشتناک، غیرمنتظر، و کنترل‌ناپذیر (فاجعه قتل سفیر ایران حاج خلیل خان در بمبئی).

(۴) سفیر ناخوشایند (محمد نبی‌خان، دومین فرستاده فتحعلی‌شاه به هند).

(۵) دو ایرانی از هند (سید عبداللطیف خان شوشتری و میرزا ابوطالب خان اصفهانی).

(۶) سفیر فوق‌العاده ایران در دربار انگلیس (میرزا ابوالحسن خان شیرازی معروف به ایلچی کبیر).

(۷) اولین دانشجویان ایرانی در انگلیس (میرزا صالح، حاج بابا، و دیگران).

(۸) داستان سه شاهزاده ایرانی (رضاقلی میرزا، نجفقلی میرزا، تیمور میرزا) فرزندان حسینعلی میرزا فرمانفرما.

(۹) سفرای فوق‌العاده ایران که در ادوار مختلف به انگلستان رفته‌اند: ۱. حسین خان آجودانباشی (۱۸۳۹)؛ ۲. فرخ خان امین‌الملک (۱۸۵۹-۱۸۵۷)؛ ۳. میرزا جعفرخان مشیرالدوله (۱۸۶۱-۱۸۶۰).

(۱۰) نخستین دیدار ناصرالدین شاه از انگلستان.

(۱۱) برخی دیگر از دانشجویان ایرانی که در سالهای بعد برای تحصیل به انگلستان رفتند (ابوالقاسم خان ناصرالملک، حسین علاء، و دیگران).

(۱۲) کلاهبرداری میرزا ملکم خان در ماجرای امتیاز

بخت آزمایی.

(۱۳) تشکیلات فراماسونی در ایران - آیا این تشکیلات نوعی سلاح سری در دست انگلستان است؟

(۱۴) کابوس نشان زانوبند (ماجرای اعطای نشان گارتر به مظفرالدین شاه).

(۱۵) بستی‌ها و عناصر تحت‌الحمايه انگلیس.

(۱۶) آخرین فرد خاندان قاجار.

قسمتهایی از مطالب این کتاب در گذشته به‌وسیله محققان ایرانی بررسی شده است. جزئیات سفارت میرزا ابوالحسن خان شیرازی را خود این بنده ناچیز در دو مقاله مفصل (به ترجمه از مقاله شیرین و مستند مستر چارلز میلرد که همان مقاله ظاهر مورد استفاده سردنيس رايت در فصل مربوط به میرزا ابوالحسن خان قرار گرفته) درست بیست سال پیش در مجله راهنمای کتاب (شماره‌های آبان و دی ماه ۱۳۴۶) منتشر ساخت. همین موضوع بعداً در کتابی جداگانه تحت عنوان *میرزا ابوالحسن ایلچی* به‌وسیله مرحوم اسمعیل رائین مورد تحقیق و بررسی مفصلتر قرار گرفت و بنابراین مطالب کتاب سردنيس رايت درباره میرزا ابوالحسن خان چیز جدیدی بر معلومات محققان ایرانی نمی‌افزاید.

ماجرای اعطای نشان زانوبند به مظفرالدین شاه قاجار را نگارنده این مقاله هفت سال پیش در دو شماره متوالی مجله آینده (فروردین و خرداد ۱۳۵۹) منتشر کرده و سپس همان مقاله‌ها را در بخش ضمایم ترجمه خاطرات سرآرتور هاردینگ نیز آورده است. لذا مطالبی که سردنيس رايت در تحت این عنوان ذکر می‌کند طراوت و تازگی خاصی برای پژوهشگران ایرانی ندارد.

سفرای ایران در دربار فرمانروایان انگلیسی هند

از دو سفیری که در دوران سلطنت فتحعلی شاه قاجار به دربار لرد ولزلی<sup>۲</sup> (فرمانفرمای انگلیسی هند) اعزام شدند، دومی (محمد نبی خان) از شهرت و معروفیت بیشتری برخوردار است شاید از این جهت که دوران سفارت حاج خلیل خان (نخستین فرستاده شاه) فوق‌العاده کوتاه بود و به حقیقت بیش از ۴۸ روز طول نکشید. وی حتی نتوانست به حضور لرد ولزلی برسد زیرا در بیستم ژوئیه ۱۸۰۲ در خانه‌ای که برای اقامتش در بمبئی تخصیص داده شده بود بین سپاهیان مستحفظ او (که هندی بودند) و همراهان ایرانی اش نزاعی پدید آمد که منجر به قتل سفیر (حاج خلیل خان) گردید. ایرانیها ظاهراً اردکی را با تیر زده بودند و هندیها که کشتن جانوران اهلی را عملی ناروای می‌شمارند در مقام اعتراض و پرخاش برآمدند. این اعتراض دامنه یافت و تبدیل به غائله‌ای عظیم گردید که در آن سربازان هندی شروع به



ناصرالدین شاه در انگلستان: ۱) امین السلطان  
 ۲) پرنسس آروز (همسر ولیعهد انگلستان)،  
 ۳) ملکم خان، ۴) ناصرالدین شاه، ۵) لرد سالزبری،  
 ۶) ولیعهد انگلستان (بعداً ادوارد هفتم).

خانم چنانکه اشاره کردیم بعدها به عقد ازدواج ملك التجار بوشهر (حاج محمد خلیل) درآمد. بنابراین حاج خلیل خان و محمدنبی خان قوم و خویش نزدیک (سببی) بودند و خود محمدنبی خان خواهر ناتنی انگلیسی داشت.

به هر تقدیر، کشته شدن حاج خلیل خان مقامات انگلیسی هند را دچار وحشتی عظیم کرد زیرا در آن تاریخ هنوز برای پادشاه ایران اهمیتی فوق العاده قایل بودند و می ترسیدند که مرگ فرستاده شاه به قطع روابط دو کشور بینجامد و در دسرهای بی شمار برای حکام انگلیسی هند ایجاد کند.

«... و چون این خبر ناگوار به توسط یکی از جهازات حربی پادشاهی (مقصود ناوگان جنگی سلطنتی بریتانیاست) به کلکته رسید تأثیری عظیم به خاطر مارکوئیس ولزلی بهادر فرمانفرمای کل هندوستان و ارکان دولتش روی داد و هر چه لازمه ابراز تعزیت و سوگواری و تأسف بود حتی المقدور به عمل آمد. چنانکه از قلعه کلکته که محل سکونت فرمانفرمای هند است به شماره سالهای عمر شریف سفیر گلوله توپ شلیک کردند و تمام جشنها و مهمانیهای رسمی موقتا موقوف آمد و شهرهای بمبئی و مدرس و کلکته هر کدام به عزاداری پرداختند. دو روز بعد که اخبار رسمی کلکته رسید، چنین معلوم شد که فرمانروای هند تصمیم دارد سرگرد جان ملکم (سرجان ملکم بعدی) را برای تسلیت گفتن به ورثه مقتول و دادن ترتیبات لازم برای تأدیة خونبها و غیره روانه

تیراندازی به سوی خدمتکاران ایرانی سفیر کردند. در این گیرودار حاج محمد خلیل خان که برای رفع غائله از بالاخانه منزلش پایین آمده و قدم به حیاط گذاشته بود هدف تیری قرار گرفت و آنا کشته شد. سردنيس رایت (به نقل از ویلیام هیکی) قتل سفیر را ناشی از رفتار تحقیر آمیزی می داند که خدمتکاران ایرانی وی نسبت به قراولان هندی در پیش گرفته بودند. درباره سوابق خانوادگی مقتول به هر حال جزئیاتی هست که هیچ کدام در کتاب ایرانیان در میان انگلیسیها ذکر نشده و بنابراین جا دارد که در این مقاله به آنها اشاره شود.<sup>۳</sup>

سفیر مقتول (حاج محمد خلیل فرزند حاج محمد کراوغلی قزوینی) از اعظم تجار بندر بوشهر بود. وی در این شهر با دختری شیرازی بنام شهربانو خانم (دختر آقا کوچک تاجر شیرازی مقیم بوشهر) وصلت کرده بود. مادر شهربانو خانم (بانویی بنام فیروزه خانم) پیش از آنکه به عقد ازدواج آقا کوچک شیرازی درآید شوهری انگلیسی داشت بنام مستر داگلس (Mr. Douglas) که نماینده شرکت معروف هند شرقی در بوشهر بود. فیروزه خانم از همسر انگلیسی اش دختری داشت که بعد از فوت پدر در انگلستان ماند و در آنجا تربیت شد و با یکی از اشراف انگلیسی وصلت کرد. بانو داگلس که ظاهراً تا تاریخ فوت همسر اولش مسلمان نبود پس از ازدواج با آقا کوچک مسلمان شد و از او دو فرزند به دنیا آورد: آقا محمدنبی و شهربانو خانم. شهربانو

فرمانفرمای هندوستان به مستر منستی (Samuel Manesty - نماینده انگلستان مقیم بوشهر) مأموریت داد که جسد حاج خلیل خان را به نجف اشرف برساند و او معاون خود مستروی (Mr. Way) را همراه نعلش به بغداد فرستاد و او نیز پس از طواف دادن جسد در پیرامون ضریح مقدس و اجرای بعضی مراسم شرعی، نعلش را در نجف اشرف به خاک سپرد...» (تاریخ سفارت، ص ۱۴).

لرد ولزلی (فرمانفرمای هند) که فوق العاده از قهر و غضب فتحعلی شاه بیمناک بود به این هم اکتفا نکرد بلکه نامه‌هایی به صدر اعظم شاه (میرزا محمد شفیع) و چراغعلی خان نوایی (وزیر ایالت فارس) نوشت و از قضیه ناگواری که اتفاق افتاده بود ابراز تأسف کرد. به نوشته مؤلف تاریخ سفارت:

«... تا مدت‌ها در کلکته و ممالک اطراف، انواع خبرهای هولناک در السنه و افواه مردم جاری و ساری بود و از وقوع این حادثه عجیبه لرد ولزلی ترسی عظیم برداشته بود و هیچ نمی دانست چه کند...» (صص ۱۴-۱۵).

اما در ایران آن روز، یعنی در کشوری که مردمانش تا چند سال پیش زیر مهمیز قدرت آغامحمدخان زندگی می کردند و کشته شدن رجال کشور را امری عادی و پیش پا افتاده می شمردند، حادثه کشته شدن حاج خلیل خان که در یک نزاع تصادفی به قتل رسیده بود امری مهم و استثنایی تلقی نمی شد. کما اینکه:

«... هنوز از تاریخ وقوع این حادثه غریبه مدتی نگذشته بود که از شیراز خبر رسید که چراغعلی خان نوایی (وزیر شاهزاده حسینعلی میرزا فرمانفرما والی فارس) در مجلسی به اطرافیان خود گفته است که هرگاه دولت انگلیس حاضر باشد خونبهای هر مقتول را به همین میزان که درباره حاج خلیل خان پرداخته به ما کارسازی کند، به قتل ده سفیر دیگر نیز مخیر است...» (همان، ص ۱۵) [این گفته را بعضیها به فتحعلی شاه نسبت داده‌اند که البته درست نیست].

سردنیس رایت بی اعتنایی مقامات ایرانی را در قبال قتل سفیر چنین شرح می دهد:

«... در این ضمن، باوجود شایعه‌ای که دهان به دهان می گشت حاکی از اینکه فتحعلی شاه به تلافی قتل حاج خلیل دستور داده است بیست هزار سوار برای حمله به هندوستان به نیروهای افغان ببینند، هیچ اتفاقی نیفتاد. در پایان ماه نوامبر ۱۸۰۲ مهدی علی خان (نماینده کمپانی هند شرقی در بوشهر) توانست به دانکن (فرماندار بمبئی) گزارش بدهد که به او اطمینان داده شده که خاطر مبارک شاه تسلی یافته و مرگ سفیر خود را پذیرفته است...»



ناصرالدین شاه

بمبئی سازد.

«... و ملکم از طرف مارکوئیس ولزلی بهادر وکیل مطلق آمده تا از راه انعام و اعطای مواجب به بهترین وجهی رضایت بازماندگان او را جلب نماید تا حاجتی به مداخله بیگانگان نماند. و چنین مقرر آمد که در اواخر ماه اکتبر سنه ۱۸۰۲ نعلش آن مرحوم را به کشتی حمل نموده و همراه مستر پازلی (Mr. Pasley) روانه بوشهر نمایند. و چون وارد آن بندر گردیدند حادثه مذکور در نظر ایرانیان هیچ تأثیر ننموده بود...» (تاریخ سفارت حاج خلیل خان - که از این به بعد اختصاراً تاریخ سفارت نامیده خواهد شد، ص ۱۴).

سپس مسئله پرداخت خونبها به بازماندگان سفیر مقتول مطرح شد:

«... به جهت آقا محمد اسمعیل پسر آن مرحوم و دیگران یک لک روپیه<sup>۲</sup> بر سبیل انعام و بیست و چهار هزار روپیه به عنوان مواجب سالیانه مقرر گردید. و به جهت مصارف خیرات برای فقرای عتبات عالیات سالی ده هزار روپیه معین آمد و اعضا و اتباع سفارت نیز هر یک به فراخور حال خود مواجب و انعام یافتند... و باز برای اینکه همه جوانب امر رعایت شده باشد

يك هفته بعد گزارشی دلگرم کننده تر برای حکمران بمبئی رسید به این مضمون که قضیه اکنون دیگر فراموش شده و جای کوچکترین نگرانی برای ما (اولیای حکومت هند) باقی نمانده است...»<sup>۵</sup>

### سفارت محمد نبی خان

جانشین حاج خلیل خان محمدنبی خان بوشهری بود که سردنيس رایت اورا «سفیری که مقدمش گرامی نبود» می نامد. اما نویسنده کتاب تاریخ سفارت محمدنبی خان را با عباراتی بهتر به ما می شناساند و می نویسد:

«... پس از کشته شدن حاج خلیل خان، اولیای دولت انگلیس به وکلا (نمایندگان سیاسی خود) در ایران دستورالعملی مخصوص فرستادند که يك شخص امین و معتبری که از فر و بزرگی آگاه و خود خیر خواه باشد برای این کار انتخاب نمایند. پس آقا محمد نبی را که در این وقت به شغل ملك التجاری ممالك محروسه پادشاهی مشغول بود انتخاب نمودند و او حسب الطلب اعلى حضرت پادشاهی از بصره، از راه بوشهر و شیراز، به طهران شتافت و شرف باریافت و مانند داماد (شوهر خواهر) مرحومش به لقب ارجمند «خانی» و خدمت سفارت هندوستان و قیومت همشیره زاده اش و بقیه وراثت حاج خلیل خان و استعمال لباس درباری و جیهه زرین و لجام مرصع و نواختن کرنای (به هنگام حرکت با کوبه سفارت) مفتخر آمد و به بوشهر و بصره و بغداد معاودت نمود و چهل هزار تومان در این سفر (برای دادن پیشکش به شاه و صدراعظم و غیره) خرج کرد... (ص ۴۴)

محمدنبی خان که هنگام نیل به مقام سفارت سی و پنج سال بیش نداشت مردی بود بسیار متمول و آشنایی اش با انگلیسیها به زمانهایی برمی گشت که خود هارفورد جونز (که بعدها از طرف دولت بریتانیا به عنوان اولین سفیر رسمی به دربار فتحعلی شاه اعزام شد) در خلیج فارس تجارت می کرد. این تاجر انگلیسی در اواخر حکومت زندیه غالباً میان بصره و بوشهر و شیراز رفت و آمد داشت و با لطفعلی خان زند و میرزا بزرگ قائم مقام<sup>۶</sup> روابط دوستی نزدیک برقرار کرده بود و از این دوستی برای پیشبرد مقاصد خود حد اعلاي استفاده را می برد. در تاریخ سفارت حاج خلیل خان می خوانیم که:

«... وی (هارفورد جونز) موقعی که در بوشهر بود با حاج محمد خلیل و آقا محمد نبی دوستی پیدا کرد و زبان فارسی را پیش آقا محمد نبی آموخت...» (ص ۴۱)

بنابراین، این دو نفر (سرهارفورد جونز و محمد نبی خان) همدیگر را از قدیم می شناختند، حال بگذریم از اینکه محمد نبی خواهر ناتنی انگلیسی هم داشت که در آن تاریخ بنام لیدی بلیک (Lady Blake) در انگلستان زندگی می کرد.

موقعی که آقا محمد نبی تصمیم گرفت پست سفارت هند را برای خود تحصیل کند اول با دوست صمیمی اش سرهارفورد جونز مشورت کرد. وی (که ظاهراً با این انتصاب موافق نبود) به آقا محمد نبی اندرز داد که قبول این گونه سمتها و مأموریتهای دیپلماتیک در ایران خطر دارد:

«... این جور کارها، هر قدر هم در نظر آدمی درخشنده و فریبنده بیاید برای يك تاجر مشرق زمینی فرجام و عاقبت نیک ندارد. حتی ممکن است جان و مال خود را هم روی آن بگذارد. زیرا پادشاهان خودکام شرقی اموال و سرمایه های سوداگرانی را که با ایشان سروکار دارند مال خود دانسته و اخذ و مصادره آنها را حق و حلال می شمارند و تمام دارایی این گونه تجار را به بهانه های واهی می گیرند و ضبط می کنند...» (همان، ص ۴۲). [چنانکه خواهیم دید پیش بینی هارفورد جونز در این مورد متأسفانه کاملاً تحقق یافت].

سردنيس رایت در کتاب خود می نویسد:

«... موقعی که ستوان جان پازلی John Pasley - خواهرزاده کاپیتان جان ملکم) به بوشهر رسید و خبر یافت که محمد نبی کم و بیش ترتیب کارها را داده و انتصابش نزدیک است به حاکم فارس نوشت که فرمانفرمای هندوستان (لرد ولزلی) ممکن است محمد نبی را با وجود روابط نزدیکش با کمپانی به عنوان سفیر نپذیرد چون تاجر است و تا همین اواخر يك جور سرپیشخدمت یا منشی پاشی بوده است. درحالی که فرمانفرمای هند آدمی را ترجیح می دهد که اصل و نسب دار باشد و مقامش از مقام ایلچی مرحوم اگر بالاتر نباشد، لا اقل در حد او باشد...» (ایرانیان در میان انگلیسیها، ص ۷۹).

این حرف، آن هم از دهن خواهرزاده کاپیتان ملکم، حقیقتاً

عجیب به نظر می‌رسد زیرا در این تاریخ بخش عظیمی از کشور پهناور هند را شرکت هند شرقی (مرکب از يك عده بازرگان متمول انگلیسی) اداره می‌کرد و لرد ولزلی به حقیقت مستخدم عالیرتبه همین تجار بود. و با اینهمه خویشاوند جوان کاپتین ملکم اظهار عقیده می‌کند (البته به تلقین دایی اش) که فرمانفرمای انگلیسی هند ممکن است محمد نبی را به عنوان سفیر نپذیرد چون شغلش تجارت است!

مگر خود حاج خلیل خان پیش از انتصاب به مقام سفارت هند تاجر نبود؟ چرا به هنگام پذیرش او از این گونه ایرادها پیش کشیده نشد؟ اصالت محمد نبی خان اگر بیشتر از حاج خلیل خان نبود مسلماً کمتر هم نبود. پس اگر اه انگلیسیها از پذیرفتن او لایق می‌بایست دلایل مهمتری داشته باشد که خواهرزاده ملکم خود را مجاز به افشای آن نمی‌دیده است. خوشبختانه در کتاب دنیس رایت جملاتی هست که دلایل این اکراه را کم و بیش فاش می‌سازد، او می‌نویسد:

«... امتیاز دیگری که محمد نبی داشت این بود که از معدود ایرانیانی بود که انگلیسیها را خوب می‌شناخت و با آنها کار کرده بود...» (همان، ص ۷۹)

محمد نبی خان تنها به عنوان سفیر به هند نمی‌رفت بلکه می‌رفت تا غرامات و تمه خونیهای شوهر خواهر مرحومش (حاج خلیل خان) را از انگلیسیها وصول کند:

«... او به فکر پیشبرد منافع شخصی خود بود و مصمم به بیرون کشیدن خوبیهای شوهر خواهر مرحومش از حلقوم کمپانی هند شرقی...» (همان ص ۸۴)

کسانی که به روحیه تجاری ملت انگلیس از نزدیک آشنا باشند خوب می‌دانند که مقامات عالیرتبه انگلیسی در این گونه موارد يك «اعیان زاده بی تجربه» را بريك تاجر فهمیده که کلاه گذاشتن به سرش مشکل باشد، ترجیح می‌دهند. حتی نظر خود مستر منستی (Mr. Manesty) کاملاً با نظری که ستوان پازلی ابراز کرده فرق دارد. مؤلف تاریخ سفارت می‌نویسد:

«... موقعی که محمد نبی خان برای تقدیم پیشکش نقدی به فتحعلی شاه و درباریان به تهران می‌رفت، از کسانی که وی را در انجام این مهم (بدست آوردن مقام سفارت هند) یاری کردند یکی هم مستر منستی (نماینده مقیم کمپانی در بوشهر) بود که محض تسهیل عمل، برات يك لك (= صد هزار) روپیه به محمد نبی خان داد و بعد آن را در بصره از وی وصول کرد...» (ص ۴۶).

سردنيس رایت در کتاب خود برای توهین بیشتر به سفیر ایران روی این نکته انگشت می‌گذارد که:



فرخ خان امین الملک (امین الدوله بعدی)

دکتر خلیل ثقفی (اعلم الدوله)



«... محمد نبی خان بی آنکه پنجاه هزار روپیه‌ای را که در بغداد از کمپانی قرض کرده بود تأدیه کند توانست ۲۵۰ هزار روپیه دیگر در بمبئی از کمپانی وام بگیرد. وی از پرداخت تتمه قابل ملاحظه يك صورت حساب دویست هزار روپیه‌ای که به خرید منسوجات پشمی از کمپانی هند شرقی در چند سال پیش مربوط می شد امتناع کرد به این بهانه که این پارچه‌ها نامرغوب و آب دیده اند...» (ایرانیان در میان انگلیسیها، ص ۸۵)

مؤلف ایرانشناس فراموش می کند (یا اینکه اصلاً اطلاع ندارد) که روابط محمد نبی خان با کمپانی هند شرقی، رابطه‌ای مضاعف بود: هم با آنها از قدیم معاملات تجاری داشت و هم در این تاریخ عنوان سفیر فتحعلی شاه را دربار لرد ولزلی (گماشته عالیرتبه تجار انگلیسی در هند) به دست آورده بود. میان محمد نبی خان و عمال شرکت هند شرقی همیشه از این گونه کارها (قرض دادن و قرض گرفتن) مرسوم بوده است. چنانکه دیدیم موقعی که آقا محمدنبی به تهران می رفت تا فرمان سفارت خود را از فتحعلی شاه بگیرد مستر منستی صد هزار روپیه به او قرض داد. اما آقا محمد نبی هم غالباً به درد عمال کمپانی در ایران می خورد کما اینکه:

«... درچمن سلطانیه مبلغ پنج هزار و هفتصد و سی و چهار تومان سکه ایرانی به مستر منستی قرض داد و از او قبض گرفت که در بغداد به حاج حسن تیکمه چی یا پسرش عندالمطالبه کارسازی نماید...» (تاریخ سفارت، ص ۴۸).

بنابراین اگر اختلافاتی نسبت به تصفیه این قبیل بدهیها میان دو تاجر وجود داشته جای ذکرش در فصلی نبوده که راجع به کاراکتر سیاسی محمدنبی خان در آن بحث و گفتگو می شود. ایرادی که حقا می شود به محمدنبی خان گرفت ریخت و پاش بیهوده اش در هند بوده است:

«... و چون آوازه جود و بخشش و شکوه و جلال و زرافشانی سرجان ملکم در ایران انتشار بسیار یافته بود، محمد نبی خان محض بلندی نام و آوازه پادشاه و ملت ایران در این مقام می خواست با وی مقابله نماید تا نام ایرانیان در هندوستان به نیکی برده شود... لذا هنگام ورود به بمبئی و کلکته دستور داد اسپان يدك و سواری اش را به نعلهای سیم و زر نعل بندیهای سست کنند تا در کوچه و بازار افتاده نصیب تماشاچیان گردد...» (همان، ص ۴۸).

انگلیسیها خیلی می ترسیدند که مبدا سفیر جدید یا همراهانش به سرنوشته حاج خلیل خان دچار شوند و از این رو کاملاً مراقب بودند که هیچ گونه نزاعی میان گماشتگان وی و

هندها صورت نگیرد. با اینهمه:

«... اتفاقاً روزی مابین مستر ریمینگن (Mr. Remington) نامی و یکی از نوکرهای سفیر گفتگویی واقع شد و ریمینگن سیلی به گوش نوکر محمدنبی خان نواخت... این خبر به گوش فرمانفرمای کشور هند (لرد ولزلی) رسید و مسئله مذکور موجب مذاکره و مراسله میان سفیر و حاکم بمبئی و فرمانفرمای هند گردید. بالاخره مستر ریمینگن مذکور به ادای جزای نقدی محکوم شد و در غایت انکسار عذر خواست...» (همان، ص ۶۳).

اولیای حکومت بریتانیا در هند از هیچ گونه پذیرایی و تجلیل از سفیر خودداری نکردند:

«... گاورنر دانکن حاکم بمبئی در مدت توقف سفیر در شهر مزبور بالها، رقصها، مهمانیها، و چراغانیهای نمایان به افتخار وی داد و رسم گرفتن و دادن نفایس و تحف و هدایای هندوستان و ایران از جانبین بعمل آمد...» (همان، ص ۶۶). [حاکم بمبئی در این تاریخ سرهنگ جونانتن دانکن بود که یکی از راجه‌های گورکانی هند لقب بالابلندی به سبک قدیم به وی داده بود: امین الملک، ممتازالدوله، جونانتن دانکن غضنفر جنگ بهادر!]

در خلال یکی از همین مجالس رقص و شب نشینی بود که محمد نبی خان به خواهش لرد ولزلی (فرمانفرمای هند) غزلی بالبداهه در وصف یکی از خانمهای زیبای انگلیسی که در آن مجلس حضور داشت سرود. آن غزل چنین است:

فروغ مجلس از روی کدامین دلبرست امشب  
که در چشم و دلم نور و سرور دیگرست امشب  
نخواهم تا قیامت یافت این شب را سحر از پی  
خدا داند که فردا را چه در زیر سرست امشب  
نگویم کیست شمع بزم، لیکن این قدر دانم  
که نور محض از روی مهمی مهرافسرست امشب  
به رخ خورشید رویان جمله ماه مجلسند، اما  
صفای بزم از روی گلی مه پیکرست امشب  
به دام زلف صیاد نگاه از دانه خالش  
مرا چون طایری دارد که بی بال و پرست امشب  
ز مشک افشانی زلف و عبیر آمیز گیسویش  
هو ارا در بغل گوتی که مشک و عنبرست امشب  
فروغ شمع طور از آتشین رخسار او دیدم  
سفیر از شوق دل در سینه عود و مجمرست امشب<sup>۲</sup>

پیدایش رسم مواجب گیری از دول بیگانه

محمد نبی خان سرانجام پس از پانزده ماه توقف در هندوستان «... و دریافت مواجب ماهیانه يك هزار روپیه (مادام العمر) و ایضاً پانصد روپیه مادام العمر به هر کسی که در تاریخ رحلت خان



موصوف شرعاً خلف اکبر باشد، در ماه ژانویه ۱۸۰۷ به ایران بازگشت...»

این رسم موجب گرفتن از انگلیسیها (که از همین دوران سفارت محمد نبی خان آغاز می‌گردد) مثل این است که هیچ‌گونه قباحتی در چشم پادشاه و کارگزاران آن روزی ایران نداشته است. از آنجا که فتحعلی شاه به سفرای خود موجب نمی‌داد ظاهراً عیبی در این کار نمی‌دید که آنها موجب خود را از پادشاه یا فرمانفرمایی که مأمور خدمت در دربار او شده بودند دریافت دارند.

اما رسمی که بدین نحو پدید آمد که سفرای ایران موجب خود را از دول بیگانه بگیرند، رسمی بود بسیار مذموم و خطرناک زیرا ارتباطی میان این قبیل سفرا و «دولت موجب پرداز» به وجود آورد که آثار و عواقبش هرگز برای ایران خوشایند نبود. چند سال بعد که میرزا ابوالحسن خان شیرازی به عنوان نخستین ایلچی ایران به لندن رفت انگلیسیها برای او نیز موجب و مقررری ماهانه تعیین کردند.

سالها بعد که فرستاده مخصوص ایران (حسین خان آجودانباشی) برای استقرار مجدد روابط سیاسی میان ایران و انگلستان که در جریان محاصره هرات قطع شده بود به لندن رفت، انگلیسیها از طرز کشورداری محمد شاه قاجار شکایت کردند و گفتند که وزیر خارجه اش (میرزا مسعود انصاری) از روسها مقررری می‌گیرد و سیاست خارجی ایران را طبق خواسته آنها می‌گرداند. آجودانباشی از آنجا که خود را قادر به انکار اصل قضیه نمی‌دید ناچار شد عمل انگلیسیها را (در دادن مقررری به میرزا ابوالحسن خان) شاهد بیاورد و بگوید که واضح این رسم نامطلوب خود آنها بوده‌اند:

«... از جمله مطالب لرد پالمستون (وزیر خارجه بریتانیا) یکی هم این بود که وزرای دولت علیه ایران از دولت روسیه موجب و مقررری دارند و امورات را کلاً به خواهش آن دولت می‌گذرانند. در جواب گفتیم که قرار مملکت داری و سلطنت دولت علیه پادشاهی ارواحنا فداه شخصی بوده و احدی از وزراء یارای مداخله و حق اظهار نظر ندارند... میرزا مسعود وزیر خارجه دولت علیه از مکرمت و مرحمت شهریاری علاوه بر اخراجات (= عایدات) خود موجب و مداخله منظم داشته مطلقاً احتیاج ندارد که از دولتی بیگانه پول گرفته به دولت خود خیانت نماید. دادن چنین نسبتی به این‌گونه اشخاص محترم افترای محض و محض افترا بوده و از باب بی‌انصافی است. و اگر فرضاً اعلی حضرت امپراطور اعظم دولت علیه روس از راه دوستی و خصوصیت با دولت علیه ایران تعارف یا موجب و انعامی به یکی از نوکران دولت علیه بدهند،

خلاف معاهده ما و شما نخواهد بود. چنانکه دولت بیهیه انگریز (انگلیس) اکنون متجاوز از بیست سال است که به میرزا ابوالحسن خان وزیر خارجه سابق دولت علیه موجب می‌دهد و تاکنون هیچ دولتی این مسئله را به دولت علیه ایران ایراد نگرفته است...» (شرح مأموریت آجودانباشی، به کوشش محمد مشیری، صص ۴۱۷-۴۱۸)

به هر تقدیر، محمد نبی خان پس از بازگشت به ایران «... مورد تفقد فتحعلی شاه قرار گرفت و به حکومت بندر بوشهر و مضافات و لقب دریابینگی مفتخر آمد...» (تاریخ سفارت، ص ۷۸) وی قریب دو سال در این مقام باقی بود و سپس به شیراز رفت و به موجب فرمان پادشاهی به جای نصرالله خان قراگوزلو به وزارت ایالت فارس منصوب شد.

### علل سقوط محمدنبی خان

دایستان سقوط و مرگ محمدنبی خان بسیار مفصل است و در این مقاله نمی‌گنجد. آنچه سردنیس رایت می‌نویسد صرفاً از منابع انگلیسی (اسناد دیوان هند) اقتباس شده است و باید با احتیاط و تردید تلقی گردد. علت اصلی واژگون شدنش به هر حال دو چیز بود: طمع شاه نسبت به مال و ثروت کلان وی و نزدیکی بیش از اندازه اش به انگلیسیها.

«... ایرادی که به او گرفتند در ظاهر بقایای مالیات فارس بود (که می‌گفتند به خزانه شاه نپرداخته) و در باطن آمیزش او با جماعت انگلیسیه...»

بنای تجارتخانه بوشهر، برافراختن علم (پرچم) انگلیس، نگهداری سپاهیان و سواران هندی در دارالتجاره مزبور، تسهیلاتی که برای رفت و آمد تجار و مال التجاره انگلیسی قایل شده بود، همه این موضوعات را پیش کشیدند و به اعلی حضرت پادشاهی چنین فهماندند که خود محمد نبی خان در شیراز و برادرش محمد جعفرخان در بوشهر و سواحل فارس، با انگلیسیان ساخته و خارک را به ایشان داده است و دور نیست که يك وقتی تمام سواحل فارس را به ایشان دهد. از دولت انگلیس وظیفه و مقررری دارد و مأموریت چنین شخصی در فارس، یا سواحل دریای فارس، ابدأ به صلاح دولت و ملت نیست. و اعلی حضرت پادشاهی (فتحعلی شاه) نیز به اظهارات غرض آمیز و فتنه‌انگیز سعایت گران گوش داده و فرمان به عزل محمدنبی خان و ضبط املاکش صادر فرمودند...

بناءً علیه در ماه مارچ (= مارس) ۱۸۱۳ تمام اموال منقوله و غیر منقوله اش را که تخمیناً بیست لک روپیه (یک میلیون تومان به پول آن زمان) می‌شد ضبط کردند و خودش نیز در بقعه متبرکه

حضرت سید میرمحمد علیه السلام در شیراز منزوی گردید و پسرش عبدالرحیم خان نیز که مقیم تهران بود او را هم عذاب داده و اموالش را گرفتند...» (همان، ص ۱۱۸)

مساعی انگلیسیها برای بخشانیدن ورها ساختن وی به نتیجه نرسید و سرانجام:

«... در تاریخ دوم دسامبر ۱۸۱۵ عیسوی (= میلادی) در بقعه متبرکه حضرت سید میرمحمد علیه السلام به سرای خلد رحلت فرمود و نعش آن مرحوم را در صندوقی امانت گذاشته و به صحابت شیخ عیسی نامی روانه عتبات عالیات نمودند و در آستانه مقدسه حضرت امام حسین علیه السلام مدفون شد و قبرش نزدیک قبر شاهزاده محمدعلی میرزای دولتشاه است...» (همان، ص ۱۱۹)

پس نوشته دنیس رایت (به نقل قول از هارفورد جونز) که: «... فتحعلی شاه او را محکوم به مرگ کرد و دستور داد که در حضور خودش سرش را بریده و بدنش را قطعه قطعه کنند...» کذب محض است و زائیده خیال افسانه پرداز هارفورد جونز.

### سفرهای ناصرالدین شاه به فرنگ

یکی از مهمترین فصول این کتاب، درباره سفرهای ناصرالدین شاه به فرنگ است که البته جنبه‌های ظاهری و تشریفاتی آن با طول و تفصیلی خسته کننده در سفرنامه‌های خود شاه و در خاطرات جمعی از رجال ایرانی آن دوره منعکس است. اهمیت سفرهای اروپایی ناصرالدین شاه، همان طوری که مؤلف به حق اشاره می کند بیشتر در این بود که: «... قبل از ناصرالدین شاه، هیچیک از پادشاهان ایران قدم به خاک يك کشور مسیحی نگذاشته بود...»

سردنيس رایت به نوشته خود می افزاید:

«... تصمیم گیری برای این سفر- که کشورهای روسیه، آلمان، بلژیک، انگلیس، فرانسه، سوئیس، ایتالیا، اتریش، و عثمانی را در بر می گرفت- به هیچ وجه امر آسانی نبود. پادشاه چهل و سه ساله ایران، پس از يك ربع قرن جلوس بر تخت طاوس، تاجداری بود با عادات و خصال تثبیت شده و راه و رسمهای جاافتاده. خروج او از کشور می توانست از نظر سیاسی مخاطراتی در بر داشته باشد. روحانیان و عناصر محافظه کار که مایل نبودند پادشاهشان به فرنگ برود، زیر نفوذ غربیها قرار بگیرد، و با افکارشان آشنا بشود، با این سفر مخالفت می ورزیدند. از طرف دیگر، بودند کسانی (از جمله میرزا حسین خان مشیرالدوله صدراعظم شاه- که بعدها سپهسالار لقب گرفت و مسجد سپهسالار تهران از یادگارهای اوست) که مخدوم

خود را به این سفر تشویق می کردند. اینان از عقب افتادگی و ضعف کشورشان، در مقایسه با کشورهای فرنگ، به خوبی آگاه بودند و امید داشتند که شاه و اطرافیان با دیدن وضع فرنگستان چشمشان باز شود و لزوم نوسازی نظام کهنه را، از جنبه سیاسی و اقتصادی، احساس کنند.

انگلستان به عنوان قدرت بزرگ صنعتی آن زمان- و یکی از منابع اصلی تأمین سرمایه‌های عمرانی در جهان- برای مشیرالدوله و برخی دیگر از مشاوران شاه جاذبه خاصی داشت. این گروه از رجال ایرانی عقیده داشتند که مشارکت مالی و اقتصادی انگلیسیها در ایران، این حسن را خواهد داشت که چون سهری استقلال ایران را از تهدید روسها حفظ کند...» (ایرانیان در میان انگلیسیها، ص ۲۳۸)

عبدالله مستوفی نیز همین مطالب را در خاطرات خود ذکر می کند و می نویسد:

«... مشیرالدوله به این قصد شاه را به فرنگ می برد تا ترقیات مادی و معنوی اروپا را که ناشی از حکومت قانون در این کشورهاست به رأی العین مشاهده کند و از کاری که تصمیم به اجرای آن گرفته بود (ایجاد دارالشورای دولتی در ایران) پشیمان نگردد...» (شرح زندگانی من، جلد اول، ص ۱۲۵)

صدراعظم بدبخت (مشیرالدوله) زحمتها کشید تا شاه را به این سفر راضی ساخت. استخاره بد آمده بود و ناصرالدین شاه جداً تصمیم داشت مسافرت را بهم بزند. ولی صدراعظم به هر زحمتی بود او را دوباره بر سر میل آورد. وی در نامه‌ای که اندکی قبل از آغاز سفر به شاه نوشته فواید آن را برای سرور تاجدارش تشریح می کند و می نویسد:

«... فواید و معانی این سفر همایونی به فرنگستان در نظر اغلب عقلای ما هنوز به آن طور که باید معلوم نشده است. این عزم ملوکانه محض سیاحت نیست. این يك شاهراه بزرگی است که از برای ترقیات ایران گشوده می شود. در این سفر تنها پادشاه ایران به فرنگستان نمی رود. درحقیقت تمام دولت ایران به جهت نجات این ملک به تفحص اوضاع دنیا می رود. هر گاه مقصودات عالیه درست به عمل آید، نتایج آن بلاشک معظم تر از آن فواید خواهد بود که نادر به واسطه فتوحات خود در هند تحصیل نمود. پس از مراجعت، جمیع خیالات باطل و همه غفلتهای کهنه تغییر خواهد یافت و آن اشخاصی هم که تا به حال بی آنکه ملتفت بشوند مانع ترقی بوده‌اند- و گاهی هم عمداً اصول تمدن را خلاف شریعت محمدی می شمرده‌اند- بیش از همه کس پشتیبان و مقوی منظورات عالیه خواهند بود. علاوه بر هزاران نوع فواید دیگر...» (فریدون آدمیت، اندیشه ترقی، ص ۲۶۰)

آشنا شد. به پارلمان آلمان و فرانسه و انگلستان رفت. به نظنهای پارلمانی، به سؤالاتی که نمایندگان مجلس از وزراء می کردند، از نزدیک گوش داد. در رایشتاگ (مجلس شورای ملی آلمان) شاهد دفاع بیزمارک از برنامه سیاسی دولت بود. وضع آزادی بلژیک را از نزدیک دید و ظاهراً تحت تأثیر قرار گرفت. در سفرنامه اش می نویسد: «... بلژیک کشوری است بسیار آزاد و رتق و فتق کلیه امورات با مجلس (پارلمان) است... روزنامه نویسان این ولایت بسیار زیاد هستند. هر چه بنویسند از هیچ کس باک ندارند...»

در لندن لرد گرنویل (وزیر خارجه انگلیس) به شاه گفت: علیاحضرت ملکه از شنیدن این خبر که تعداد اعدام شدگان در ایران کم کم رو به کاهش می نهد احساس رضایت می کنند. در جزء مردان سرشناس اروپایی که در این سفر به حضور شاه رسیدند از مهندس مشهور فرانسوی فردینان دولسپس (طراح و حفار کانال سوئز) باید نام برد. آلفرد کروپ (صاحب کارخانه های بزرگ جنگی آلمان) نیز به دیدار شاه نایل شد. در ملاقات با بارون روچیلد (بانکدار معروف یهودی) که زیاد از یهودیان ایران حرف می زد و استدعای رسیدگی به وضع آنان را می نمود، شاه جواب داد: «... شنیده ام شما و برادرتان صاحب هزار کروور پول هستید. از من بشنوید و پنجاه کروور از این پول را به یک دولت بزرگ یا کوچک بدهید و یک قسمت از خاک او را که به اندازه وسعت یک ایالت باشد بخرید و تمام یهودیان را در آنجا جمع کنید و خودتان رئیس آنها بشوید و همه را آسوده راه ببرید که این طور متفرق و پریشان نباشند. بسیار خندیدیم. هیچ جوابی نداد. به او حالی کردم که من از جمیع ملیتها که در ایران هستند حمایت می کنم...» (سفرنامه ناصرالدین شاه، ص ۱۴۱).

اما سفر فرنگستان هیچ کدام از انتظارات مشیرالدوله را برنیآورد:

«... نه در افق فکری ملازمان شاه تحولی پدیدار گشت، نه آنان را به ترقی مملکت مؤمن گردانید، و نه در اخلاق سیاسی شان اثر نهاد. تنها نتیجه سفر فرنگستان افتادن خود مشیرالدوله از مسند صدارت بود...» (اندیشه ترقی، ص ۲۷۷).

ناصرالدین شاه پس از بازگشت از سفر فرنگ به زمامداری مرتجع که از مظاهر تمدن اروپایی به وحشت افتاده بود مبدل شد و چون رفتن ایرانیان را به خارجه مقدمه بیداری فکری و سیاسی آنها می دانست به کمتر ایرانی اجازه می داد که کشور را به قصد معالجه یا تحصیل در فرنگستان ترك کند.

شاه پیش از رفتن به اروپا نفرت عجیبی از کلمه «قانون» داشت و بعد از بازگشت نیز احساسش در این باره عوض نشد. دکتر مهدی ملکزاده در تاریخ انقلاب مشروطیت ایران (ج ۱، ص

بدبختانه هم مشیرالدوله و هم رجالی که مثل او فکر می کردند از این امکان ناگوار غافل بودند که مشاهده ترقیات فرنگستان، و اثرات حکومت قانون، ممکن است شاه را (که از کودکی به نظام خودکامگی عادت کرده بود) بیش از پیش از حکومت قانون بترساند و خصومت جلیلی اش را با اصول آزادی و حقوق انفرادی انسانها تشدید بخشد. و خواهیم دید که همین طور هم شد.

### یک حادثه ناگوار در آستانه سفر فرنگ

در آستانه عزیمت شاه به اروپا، حادثه ای فجیع و ناگوار که از خصایص استبداد عهد ناصری بود به وقوع پیوست که حتی نوکر بی سوادی مثل آقا ابراهیم امین السلطان (پدر میرزا علی اصغر خان امین السلطان صدراعظم آتی ایران) را از مصاحبت چنین پادشاهی در سفر فرنگستان منزجر ساخت.

شاه به حضرت عبدالعظیم رفته بود. در مراجعت سر بازهایی که پرداخت مواجیشان ماهها به تأخیر افتاده بود و می خواستند عریضه به شاه تقدیم کنند، از طرف ملازمان شاه با ضرب و شتم پس رانده شدند. آنها نیز از غایت خشم و استیصال سنگ به سوی نوکرهای شاه پرتاب کردند. یکی از این سنگها به کالسکه شاه خورد و اسبها رمیدند. بدستور شاه سر بازان شاکی را دست بسته به شهر آوردند و همه شان را که ده نفر بودند در حضور خود شاه با طناب خفه کردند. مخبر السلطنه هدایت در خاطراتش می نویسد: «... شاه به کن نقل مکان کرد. آقا ابراهیم امین السلطان آبدار شاه که امور خلوت کلا به عهده اوست دو سه روز شرفیاب نشد. بعد از شرفیابی هم اجازه زیارت عتبات خواست. فرمودند این چه موقع رفتن به عتبات است. ما در آستان سفر فرنگستان هستیم و تمام کارهای من با تست. عرض کرد بهتر است خود اعلی حضرت هم از این سفر چشم ببوشید. با این کاری که کرده اید (کشتن سر بازان بی گناه) کجا می خواهید بروید؟ پادشاهان فرنگستان چه خواهند گفت؟ و در حال گفتن این حرفها به گریه افتاد. شاه را هم رقت دست داد. بعد فرمود: کار بدی بود ولی حالا شده و گذشته است. به عقیده تو چه باید کرد؟ عرض کرد اقلأ کسان آنها را بخواهید و مواجیبی برایشان مقرر فرمائید... الخ» (خاطرات و خطرات، صص ۱۳۰-۱۳۱)

در جوئی چنین فشرده و ناگوار بود که سفر ملوکانه به فرنگستان آغاز شد. جزئیات این سفر را خود ناصرالدین شاه در سفرنامه اش شرح داده است و حاجت به تکرار نیست. با اغلب سران و رجال سیاسی اروپا ملاقات کرد و با آنها به گفتگو نشست. کارخانه های گوناگون صنعتی، تأسیسات نظامی، و برخی تأسیسات اجتماعی را از نزدیک دید و با طرز کار آنها کم و بیش

«... میرزا محمدحسین خان ذکاءالملک (پدر محمدعلی خان فروغی و از اعضای دارالترجمه دولتی) وظیفه داشت بعضی کتب و جراید خارجی را برای مطالعه شاه ترجمه کند و در جریان این کار غالباً با کلمه «قانون» و مشتقات آن برخورد می کرد. مثلاً در روزنامه های خارجی می نوشتند که فلان وزیر، فلان سردار، یا فلان تاجر اروپائی بواسطه ارتکاب عمل خلاف و غیرقانونی توقیف شده است. یا فلان شخص دیگر طبق قانون مملکت محکوم شده یا به مقامی بالاتر که قانوناً استحقاق آن را داشته است نایل گردیده.

چون لفظ قانون بر طبع شاه مستبد گران می آمد مترجم دانشمند را مجبور کردند در متن ترجمه هایش از به کار بردن کلمه قانون احتراز کند و به جای آن بنویسد: قاعده. و لذا ناچار بود مثلاً بنویسد که دادگاه لندن فلان شخصیت معروف را مطابق قاعده به سه سال حبس محکوم کرد!»

#### مخالفت شاه با تحصیل ایرانیان در خارج

ملکزاده در جایی دیگر از کتابش می نویسد: «در دوره استبداد ناصری مسافرت به کشورهایی که دارای حکومت مشروطه بودند، مخصوصاً رفتن به کشورهایی که رژیم جمهوری داشتند، ممنوع بود و شاه حتی المقدور اجازه نمی داد که مردم کشورش با دنیای خارج ارتباط پیدا کنند و بویی از تمدن و آزادی به مشامشان برسد.» (همان، ص ۱۱۳)

سطور زیر که از خاطرات دکتر خلیل خان ثقفی (اعلم الدوله) استخراج شده است وضع خفقان آمیز آن زمان را (پس از بازگشت شاه از فرنگ) به خوبی مجسم می سازد. اعلم الدوله (طیب رسمی وزارت خارجه) که دوره طب دارالفنون را سالها پیشتر تمام کرده بود اکنون می کوشید برای تکمیل تحصیلات خود سفری به اروپا بکند و این گونه مسافرتها، در آن تاریخ، موقوف به اجازه شاه بود.

«... برای کسب اجازه عریضه ای توسط یحیی خان مشیرالدوله (وزیر خارجه) به حضور ناصرالدین شاه که مرا می شناخت تقدیم و استدعا کردم اجازه فرمایند چند سالی برای تکمیل تحصیلات پزشکی به خارجه بروم. در حاشیه آن عریضه مرقوم فرمودند: لازم نیست. اسباب فساد اخلاق است...

پس از چندی دوباره عریضه ای نوشتم که در حاشیه آن عزت الدوله (خواهر تنی شاه) به خط خود نوشته بود: قربان، اعلم الدوله در خانه این کنیز قبله عالم بزرگ شده است. کاملاً به خلق و خوی او آشنا هستم و یقین دارم اوضاع فرنگستان

هیچ گونه خللی در عقایدش یا دیانتش ایجاد نخواهد کرد. شاه مجدداً در حاشیه عریضه نوشت: اجازه داده نمی شود...

در رستم آباد شمیران بودیم. یکی از آفازاده ها (فرزند یکی از علمای بسیار متمول زنجان) که چشمش آب آورده بود به تهران آمد و مهمان وزیر خارجه، یحیی خان مشیرالدوله، بود. او نیز می خواست به کمک مشیرالدوله اجازه بگیرد و برای معالجه چشمش به فرنگستان برود. مبالغی هم به عنوان پیشکش حاضر بود به خود شاه بپردازد. مشیرالدوله به من وعده داد که هر وقت رفتن این آقا درست شد آنوقت کاری می کنم که تو هم هر طور شده است به عنوان پزشک مصاحب همراه او بروی. این دفعه خیلی دلخوش و جدا امیدوار شدم که عنقریب اجازه سفر صادر خواهد شد. اما موقعی که جواب عریضه مشیرالدوله رسید همه امیدها تبدیل به یأس شد. شاه در حاشیه عریضه نوشته بود: مشیرالدوله، به این آخوند قرمساق بگویند وقتی که مردم راه فرنگستان را بلد نبودند و چشمشان آب می آورد، چه می کردند؟ حالا تو هم همان کار را بکن!»

سرانجام به اعلم الدوله اجازه رفتن به اروپا داده شد ولی آنها هم به حسب تصادف و به وساطت دکتر طولوزان (پزشک مخصوص ناصرالدین شاه). نحوه صدور اجازه سفر را بهتر است از زبان خود اعلم الدوله بشنویم:

«... آن روز که این اجازه صادر شد دکتر طولوزان در شاه نشین حمام سلطنتی مشغول انداختن زالو به بواسیرشاه بوده است. اتابک و چند تن دیگر از درباریان برای سرگرم کردن شاه که درد زالو را احساس نکند مشغول حرف زدن بوده اند. شاه از طولوزان خیلی تعریف می کند و به اتابک می گوید ما از حکیم باشی مان کمال رضایت را داریم. طولوزان عرض می کند قربان من فقط یک افسوس دارم و آن این است که پیر شده ام و هر لحظه ای ممکن است بمیرم. اگر قبله عالم اجازه بفرمایند که دکتر خلیل خان یک سفری به پاریس برود و برگردد آنوقت با خیال راحت می میرم چون می دانم که او می تواند جای مرا بگیرد و خیلی بهتر از من به اعلی حضرت خدمت کند. شاه پس از شنیدن حرف طولوزان ساکت مانده چیزی نمی گوید. و اتابک (امین السلطان) با استفاده از این سکوت ملوکانه به امین السلطنه که سر حمام حاضر بوده خطاب می کند و می گوید: حاج امین السلطنه! اعلی حضرت اجازه فرمودند. به وزارت خارجه بنویسید برای دکتر خلیل خان تذکره (= گذرنامه) صادر کنند...» (خاطرات اعلم الدوله، صص ۲۰۴-۲۱۴، با حذف بعضی قسمتهای زاید)

در سال ۱۳۰۸ هجری قمری، جمعی از جوانان تحصیل کرده تهران توسط کنت دومنت فرونت اطریشی (رئیس شهربانی

اما در سرتاسر این فصل طولانی، غیر از شرح علاقه خانمهای لندن به دیدن قیافه يك تاجدار شرقی، طرز غذا خوردن شاه، تصنیفهایی که در تماشاخانه‌های لندن به افتخار شاه خوانده می‌شد، نشانهایی که میان وی و ملکه ویکتوریا ردوبدل می‌گردید، علاقه شاه به رقصهای اسکاتلندی، نفرتش از رقص والس، تماشای عملیات آکروباسی، تماشای مسابقه مشت‌زنی خصوصی در درون کاخ سلطنتی انگلستان، رفتن شاه به تئاتر و پاك کردن دماغش با برنامه چاپی تماشاخانه، و این قبیل مطالب، چیز دیگری دیده نمی‌شود. تصدیق می‌کنم فصلی است بسیار جالب ولی خواننده ایرانی از نویسنده‌ای چنین دقیق و هوشیار انتظار دارد که لااقل اشاره کوتاهی به «بی‌تأثیر بودن این مسافرتها در عوض کردن خوی و خصلت استبدادی شاه» کرده باشد. اما هرچه در این فصل بیشتر گشتم کمتر به چنین اشاره‌ای (ولو کوتاه) برخورددم. (دنباله دارد)

[در قسمت دوم این مقاله، مسئله فراماسونها، ارتباط آنها با سیاست بریتانیا در شرق، علل پیدایش رسم سرسپردگی میان بعضی از رجال ایرانی که خود را به روس و انگلیس وابسته می‌کردند، همه این مطالب در پرتو نوشته‌های سردنيس رایت بررسی خواهد شد.]

۱) نخستین کتاب سردنيس رایت تحت عنوان انگلیسیها در میان ایرانیان در سال ۱۹۷۷ توسط شرکت انتشاراتی هاینمن (در لندن) منتشر شد و ترجمه‌های متعددی از این کتاب در همان تاریخ به عمل آمد. از کتاب اخیر هم دو ترجمه متوالی در ایران به عمل آمده است. یکی به قلم منوچهر طاهریا و دیگری به قلم کریم امامی که نگارنده در نقل مطالب مورد نیاز از ترجمه اخیر استفاده کرده است. ۲) ریچارد ولزلی (Richard Wellsley) به مدت هشت سال - از ۱۷۹۸ تا ۱۸۰۵ - فرمانفرمای کل هندوستان بود. وی برادر ارشد آرتور ولزلی سردار معروف انگلیسی است که در تاریخ کشورش بیشتر به نام دوک آف ولینگتن (فاتح جنگ واترلو) شهرت دارد.

۳) تمام این جزئیات از کتاب نفیس سفارت حاج خلیل خان که توسط نبیره محمد نبی خان (جانشین حاج خلیل خان) نوشته شده است اخذ گردیده و من در نقل آنها به تحقیقات عالمانه مرحوم حسین مجیبی اردکانی که نخست بار این کتاب را در مجله بقما به خوانندگان آن مجله معرفی کرد مدیونم.

۴) يك لك = صدهزار روپيه، و هر روپيه = پنج قران (به پول آن زمان). بنابراین يك لك معادل پنجاه هزار تومان سکه رایج عهد فتحعلی شاه می‌شود که مبلغ نسبتاً کلانی بوده است.

۵) دنيس رایت، ایرانیان در میان انگلیسیها، ص ۶۹. در نقل قسمتهایی از متن کتاب دنيس رایت از ترجمه بسیار سلیس و شیوای دوست ارجمندم آقای کریم امامی استفاده شده است.

۶) پدر میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی. ابتدا در دستگاه حکومت زندیه بود و بعدها به وزارت عباس میرزا (نایب‌السلطنه) هم رسید.

۷) از محمدنبی خان رباعی دیگری هم ضبط شده است در وصف عزاداری هندیهها و مقایسه آن با آن ایرانیان: «و چون مسلمانان آن دیار (هندوستان) در تیزمداری و سوگواری به حد کمالند و ایام محرم را به آتش می‌روند و می‌رقصند، محمد نبی خان بدان مناسبت این دو بیت را سروده:

در هند سفیر هندوان را یکسر در تزیه دیدی از مسلمانان سر  
در راه حسین کو عزاداری تو آخر نتوان بود ز هندو کمتر

(تاریخ سفارت، ص ۷۴)

بایتخت) و نایب‌السلطنه کامران میرزا (حاکم تهران و فرزند سوگلی ناصرالدین شاه) از مقام سلطنت اجازه خواستند که باشگاهی در تهران تأسیس کنند. اساسنامه باشگاه را نیز که در ۴۷ ماده تنظیم شده بود ضمیمه تقاضای خود پیش شاه فرستادند. در مواد سوم و چهارم و پنجم اساسنامه صریحاً قید شده بود که صحبت‌های سیاسی، صرف مسکرات، قماربازی، لهو و لعب، و این قبیل چیزها در باشگاه مورد نظر قذغن است. در آن تاریخ، هنوز اصطلاح روشنفکر مرسوم نشده بود و به جوانان روشنفکر و تحصیلکرده «جوانان معقول» می‌گفتند. ببینید شاه در حاشیه استدعای جوانان روشنفکر تهران که خواستار تأسیس باشگاه بوده‌اند چه نوشته:

«نایب‌السلطنه! جوانان معقول بسیار بسیار غلط کرده‌اند که ایجاد کلوب (باشگاه) می‌خواهند بکنند. اگر همچو کاری بکنند پدرشان را آتش خواهم زد. حتی کسی که این کاغذ را به اداره پلیس نوشته باید مشخص (شناسایی) شده تنبیه سخت بشود که من بعد از این فضولیها نکنند...» (فریدون آدمیت، فکر آزادی، ص ۲۰۳) [اصل سند، با خط شاه در حاشیه آن، در اختیار دکتر فریدون آدمیت است].

در این تاریخ که دستور ملوکانه در حاشیه کاغذ صادر می‌شد، نزدیک به بیست سال از نخستین سفر شاه به فرنگستان می‌گذشت!

سردنيس رایت در سرتاسر فصل طولانی کتابش (مربوط به سفرهای ناصرالدین شاه) ابدأ اشاره‌ای به این گونه مطالب نکرده است. البته او می‌تواند ادعا کند که حوادث ایام اقامت شاه را در انگلستان به رشته تحریر می‌کشیده است و خیال نوشتن بیوگرافی شاه را نداشته. این پاسخ فرضی فقط تا حدی درست است چون ما می‌دانیم (و دنيس رایت هم قبول دارد) که شاه را برای این به اروپا می‌بردند که حکومت قانون، آزادی فرد، آزادی مطبوعات، ترقیات صنعتی و اجتماعی اروپا را به چشم ببیند، و پس از بازگشت به ایران، نظام حکومت خود را که استبداد مطلق بود تا حدی تعدیل کند. در این صورت لااقل می‌بایست به این نکته اشاره‌ای شده باشد که آنهمه پذیراییها، هزینه‌ها، ضیافتها کوچکترین نتیجه ملموس برای اتباع ستمدیده شاه نداشته است که هیچ، وضع اختناق آور رژیم را بدتر از پیش هم کرده.